

ابوالحسن بنی صدر

تلاشی؟

لوموند دیپلماتیک (ژانویه ۲۰۰۲) سرمقاله‌ای با عنوان «خداحافظ آزادیها» دارد. و یک امریکائی، صاحب مقام سابق در سیا و استاد دانشگاه، کتابی انتشار داده است با عنوان «تلاشی امریکا»:

* لوموند دیپلماتیک می‌نویسد: وقتی رژیم شوروی سابق فرو پاشید، «جهانی شدن لیبرال» و دولت حقوق مدار و حقوق بشر، سه پایه شدند که سیاست‌های داخلی و خارجی، بر اساس آنها، پیشنهاد می‌شدند. اما از ۱۱ سپتامبر بدین سو، بنام «جنگ عادلانه» بر ضد تروریسم، این سه پایه رها شدند. در جنگ افغانستان، واشنگتن، در ائتلاف با دیکتاتورهای که پیش از آن، نمی‌باید طرف گفتگو نیز قرار می‌گرفتند، تردیدی به خود راه نداد: مشرف، کودتای پاکستانی یا دیکتاتور ازبک، اسلام کریموف. دیگر صدای ازبک‌هایی که برای آزادی مبارزه می‌کنند و صدای پاکستانی‌هایی که ارتش تجربه مردم سالاری آنها را یکبار دیگر، تجربه‌ای نیمه‌کاره گذاشت، به گوش بوش نمی‌رسند. از فردای ۱۱ سپتامبر، یک رشته اقدامات آزادی‌کش، بعمل آمدند:

- جون آشکروفت یک قانون ضد تروریست را با عنوان «قانون وطن دوستانه» به تصویب رساند. این قانون، به مقامات پلیس امکان می‌دهد مظنون را برای مدت نامحدود، زندانی کنند، او را در سلول انفرادی زندانی کنند، او را تبعید کنند. مکاتبات و گفتگوهای تلفنی و ارتباطی از راه اینترنت او را شنود کنند و بخوانند و بدون اجازه مقام قضائی، خانه او را تفتیش کنند...

- در ۱۲۰۰ خارجی توقیف شدند که از آنها، ۶۰۰ تن، بدون اینکه محاکمه شوند همچنان زندانی هستند. برخی از آنها، به قاضی نیز معرفی نشده‌اند. افزون بر این، حکومت در نظر دارد ۵۰۰۰ تن، از ۱۶ تا ۴۵ ساله را بازجویی کند. گناه اینها اینست که اهل خاورمیانه‌اند و با ویزی سیاست به امریکا رفته‌اند.

- در ۱۳ نوامبر گذشته، ژرژ دبلیو بوش تصمیم گرفت دادگاه‌های نظامی با آئین دادرسی ویژه ایجاد کند تا خارجیان را محاکمه غیر علنی کنند که متهم به تروریسم هستند. احکام مجازات را یک کمیسیون نظامی صادر می‌کند و این کمیسیون می‌تواند با اکثریت آراء، کسی را محکوم به اعدام کند. احکام نیز قابل تجدید نظر نیستند.

- نیوزویک و CNN شکنجه را نیز ضرور می‌شناسند و توصیه می‌کنند. مفسر جمهوریخواه در CNN گفته است: «شکنجه خوب نیست. اما تروریسم بدتر است. بنا بر این، در برخی اوضاع و احوال، برای پرهیز از بدتر، شکنجه لازم می‌شود!» استیو شاپمن، در شیکاگو تریبون می‌نویسد: یک دولت دمکراتیک مثل اسرائیل در بکار بردن شکنجه در باره ۸۵ درصد از زندانیان فلسطینی تردید نمی‌کند.

- در ۱۹۷۴، سیا از کشتن رهبران کشورهای دیگر ممنوع شده بود. بوش به سیا اختیار تام داد هرگونه اقدام سری لازم برای از میان بردن رؤسای القاعده به عمل آورد. بدون اعتناء به کنوانسیون ژنو، جنگ در افغانستان، بقصد کشتار اعضای القاعده، حتی وقتی تسلیم می‌شوند، انجام گرفت. هرگونه راه حل از راه گفتگو را وزیر دفاع امریکارد کرد و با وضوح کامل خواستار کشتار زندانیان عربی شد که همراه طالبان جنگ می‌کنند. ۴۰۰ تن از آنها در قلعه جنگی کشتار شدند.

- نظامیان امریکائی بابت کارهائی که در خارج از امریکا می‌کنند، از هرگونه تعقیب قضائی معاف می‌شوند. امریکا با دادگاه جزائی بین المللی مخالف است. سهل است سنای امریکا مشغول تصویب قانونی است که به حکومت امریکا اجازه می‌دهد برای رهاکردن هر امریکائی که در معرض محاکمه دادگاه بین المللی است که در آینده تشکیل می‌شود، اقدام کند!

بنام «جنگ جهانی با تروریسم»، کشورهای اروپائی، انگلستان و آلمان و ایتالیا و فرانسه و اسپانیا، قوانین سرکوبگرانه را به تصویب رسانده‌اند. مدافعان حقوق عمومی ابراز نگرانی می‌کنند: حرکت جامعه‌های ما (غرب) که روی به جانب احترام بیش از پیش به حقوق فرد و آزادیهای او داشت، بطور ناگهانی و خشن، متوقف می‌شود و همه چیز حاکی از آنست که، از این پس، به جانب استقرار دولتهای پلیسی منحرف می‌شود.

* اسوالد لووینتر نویسنده کتاب «تلاشی امریکا»، امریکائی است که بهنگام معامله بر سر گروگانهای سفارت امریکا در تهران، رئیس قسمت پژوهش‌های سیا بوده و در سازمان دادن دیدار سری پاریس میان فرستادگان آقای خمینی و بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و فرستادگان ریگان - بوش و معامله‌ای که اکتبر سورپرایز نام گرفت، شرکت داشته است. اعترافات او، تازه‌ترین گفته‌ها (بدین خاطر که نخست در مجلس پرتقال بیان و آنگاه در کتاب خود آورده است) و نوشته در باره معامله اکتبر سورپرایز است. و بسیاری نکات را روشن و دقیق می‌کند. بهر رو، وی در این کتاب، یک رشته پرسشها در باره ترورهای ۱۱ سپتامبر پیش می‌کشد. او تردید جدی دارد که ترورها همانسان روی داده باشند که بوش و حکومت او توصیف می‌کنند. پس از آنکه حوادث بزرگی را بر می‌شمارد که حکومتهای امریکا یا بوجود آورده‌اند و یا آگاه بوده‌اند و مانع از وقوع آن نشده‌اند، همان را باز می‌گوید که بر آن اتفاق نظر وجود دارد: حادثه ۱۱ سپتامبر را، همان حادثه‌ای می‌داند که بوش و حکومت آن، سخت بدان نیاز داشتند. نویسنده آنگاه به اثر سیاست بوش بر حال و آینده امریکا می‌پردازد و این اثر را متلاشی شدن امریکا ارزیابی می‌کند.

وقتی ملاط اجتماعی از میان می‌رود:

مدرس در پیام به احمد شاه، ایرانیت را ملاط جامعه ایرانی دانسته بود. رژیم پهلوی تنها دین ستیز نبود، با ایرانیت، در پوشش «تجدد» می‌ستیزید و جامعه ملی را در معرض تلاشی قرار می‌داد. اگر جامعه ایران سازنده و ساخته تاریخی دیرپا است و عناصر تشکیل دهنده آن متجانس هستند، در عوض جامعه امریکائی نوپدیده است و عناصر آن نیز متجانس نیستند. برای حل مشکل تجانس، دو راه حل تجربه شدند: از میان بردن سرخ پوستها و در بردگی نگاه داشتن سیاه پوستها و جلوگیری از مهاجرت نژادهای «پست» به امریکا. این تجربه، مانع از رشد جامعه امریکائی شد و کار آن را به متلاشی شدن کشاند. جنگهای داخلی امریکا، پیروزی راه حل دوم بر راه حل اول بود. بنا بر راه حل دوم، ملاط جامعه ترکیبی از آزادی و الغای تبعیضهای نژادی و غیر آنها و حقوق بشر و جامعه مدنی خودگردان بود. اینک، حکومت بوش، بنام «جنگ مقدس با تروریسم»، به راه حل اول باز گشته و ملاط جامعه امریکائی را از میان می‌برد و آن را در معرض تلاشی قرار می‌دهد. بموقع است خاطر نشان کنم که کم نیستند محققانی که ماوراءملیها را بانی پاشاندن جامعه‌ها می‌دانند و بر آنند که مادر شهر ماوراء ملی‌ها، یعنی امریکا نیز نمی‌تواند از حکم بلاشفقت تلاشی سر باز زند. زیرا توسعه ماوراء ملیها در مکان (سراسر زمین و فضا) و زمان (حال و آینده) ملاطهای انسجام ملتها را از میان می‌برند. در حقیقت،

۱ - پرسش اولی که پیدایش ملتها پاسخ روشنی بدان است، اینست: یک جامعه بر مدار حقوق برابر پدید می‌آید یا بر مدار «قدرت بر»؟ تازه‌ترین جامعه‌ای که دو قرن است تشکیل شده و امروز «تنها

ابر قدرت» روی زمین گشته است، در آغاز مستعمره بوده و به یقین بر محور «قدرت بر» بوجود نیامده است. بلکه در جنگ استقلال از قدرت مسلط انگلستان و بر محور حقوق برابر (اعلامیه استقلال امریکا و قانون اساسی این کشور) پدید آمده است. به تاریخ پیدایش ایران، بمثابة یکی از کهنسال ترین ملت های روی زمین نیز که باز می گردیم، توحید و انسجام برای رهائی از سلطه و حقوق برابر را مبنای پیدایش آن می یابیم. بدینسان، جامعه ها بر محور حقوق برابر و آزادی و ایمنی از سلطه، پدید می آیند. بدین قرار،

عامل اول انسجام یک جامعه، حقوق برابر و آزادی (ایمنی از سلطه) هستند.

راستی اینست که بر محور قدرت تنها، حتی یک گروه مافیائی نیز نمی تواند پدید آید. تحقیق ها در گروه های مافیائی معلوم می کنند که نزد هر مافیا، ارزش های پایدار همانها هستند که ایجاد و قوام دوام آن را تضمین می کنند. قدرت (= زور) بخشی از رابطه با افرادی را تنظیم می کند که به خدمت مافیا در می آیند. دلیل آن ساده اما بسیار گریزان از دید عقل است :

۲ - قدرت زاده تضاد است و بدون آن بوجود نمی آید. از آنجا که قدرت خود به خود وجود ندارد و از آنجا که با هیچ توحیدی ممکن نیست قدرتی پدید آید، بر محور قدرت، جامعه رانمی توان بوجود آورد. این واقعیت از دید عقل گریزان است تا آنجا که این غلط بر عقول ثبت شده است که «وحدت قدرت می آورد». زبان فریب توانائی را جایگزین قدرت (= زور) می کند و عقول را می فریبد.

خاطر نشان اهل خرد می کنم که بنا بر نظریه عصیبت ابن خلدون، عصیبت یا پیوندهائی که انسجام یک جمع را ممکن می کنند عامل پیدایش آن و قدرت عامل گسستن آن پیوندها است. فردوسی، جهان بین است و، در مقیاس جهان، در روابط مسلط - زیر سلطه می نگرد. شاهنامه او، که نظریه عمومی ایجاد و انحلال قدرت در مقیاس جهان است، بمدد تاریخ، این واقعیت را به انسان می آموزد که زمان گسست پیوندهای یک جامعه، زمان جایگزین حق شدن قدرت است. دوره های انحطاط ایران، دوره های مسلط شدن بیگانه بر ایران، یعنی دوره هائی است که در درون مرزها، تنظیم کننده رابطه ها نه حقوق که قدرت (= زور) شده است: آیا ایران، از آن هنگام که جمشید دم از خدائی می زند و زور را جانشین حق می کند و کار به هجوم ضحاک و استقرارش بر سلطنت می کشد، تا پایان عصر هخامنشی که دروازه های ایران به روی قشون اسکندر باز می شود، تا پایان ساسانیان که زنجیر هانیز نمی توانند مانع از گریز ایرانیان از جنگ شوند، تا هجوم مغول ... و تا سلطه دیر پای دو قدرت شمال و جنوب، همه بر صحت قاعده دوم حکایت نمی کنند؟:

جریان گسست پیوندها و از میان رفتن انسجام یک جامعه، جریان جانشین حق شدن قدرت (= زور) است.

۳ - در حقیقت، دین از آن رو دیر پاست که، از جمله، بیان کننده حقوق برابر و روش همگانی خشونت زدائی است. دقت فردوسی تحسین برانگیز است آنجا که یکی شدن دین و دولت را عامل فساد می شمارد. او تجربه تاریخ را بگونه یک هشدار دائمی گوشزد می کند. فساد بنیاد دینی در پایان دوران ساسانی و بروز همین فساد در پایان دوران صفوی، فساد بنیاد دینی در دوران قرون وسطی در اروپا، فساد بنیاد دینی در پایان دوران تزارهای روسیه و ... و مثالهای فراوان از این نوع، در تمامی جامعه هائی که دورانهای انحطاط و بسا مرگ را بخود دیده اند، همان تجربه است که فردوسی هشدار می دهد. علت نیز اینست: حقوق انسان، تنها حقوق مادی نیستند. حقوق معنوی نیز هستند. جمع این حقوق انس و انسجام را میسر می گردانند. اما به عمل در آمدن جمع این حقوق به نبود اکراه و خشونت نیاز دارد. نبود خشونت، بنوبه خود، نیاز به باز بودن افق اندیشه و عمل تا بی نهایت، تا خدا دارد. نقش دین باز نگاه داشتن این افق است. حال اگر دین توجیه گر قدرت، آنهم مطلق شود، بناچار، الف - دیگر بیانگر مجموعه حقوق نیست و ب - افق باز آزادی را در فضای بسته خشونت ناچیز می کند و این فضا را نیز از خشونت آکنده می کند. معنای :

آنگاه که عالم فاسد می شود جهان فاسد می شود.

همین است. در حقیقت، فساد بنیاد دینی همراه می شود با فساد بنیادهای دیگر جامعه، بخصوص بنیادهای تربیتی و فرهنگی و هنری. از این روست، که پیوسته هشدار داده ام و می دهم که این ادامه حیات رژیم ملاتاریاست، که ایران را افغانستان می گرداند و نه کوتاه شدن حیات آن. حال اگر در امریکا، نیز، خشونت در اشکال گوناگون فضای اندیشه و عمل انسانها را انباشته گردانده است، نباید در خطر جدی بودن متلاشی شدن آن تردید کرد. در حقیقت، در برابر این خطر مهلک، جامعه ها دو نوع واکنش نشان می دهند: انقلاب دینی به قصد باز یافتن دین بمثابه بیان آزادی و حقوق و منزلتهای برابر و بدان، سالم کردن بنیادهای دیگر و یا تن دادن به تلاشی. بدینسان، قاعده سوم عبارت می شود از:

گرایش بنیادهای دینی و هنری و تربیتی هر جامعه به خشونت گستری، می تواند جامعه ای را متلاشی کند اگر جامعه به سالم سازی این بنیادها قیام نکند.

۴- همانطور که در «خدا حافظ آزادی» خواندید، در امریکا، دید و شنود مکاتبات و مکالمات «مظلونها» مقرر گشته اند. و می دانیم که مردم امریکا صحنه های جنگ در افغانستان را انسان می بیند و می شنود که وزارت دفاع امریکا نشان می دهد و تشریح می کند. موقع طرح دو سؤال است: آیا اگر جریان اطلاعات بطور کامل آزاد بود، می شد دروغ گفت یا خیر؟ آیا سانسور تنها برای اینست که حقیقت گفته و شنیده نشود و یا برای اینست که نه تنها دروغ ساخته و گفته شود بلکه جانشین حقیقت نیز بگردد؟ اگر کسی که از حقیقتی آگاه است و آن را نمی گوید، بداند که با نگفتن حقیقت، هم دروغ گفته است و هم خود دروغ شنیده است، چه بسا سانسور غیر ممکن می گشت:

* راستی اینست که اگر جریان اطلاعات بطور کامل آزاد باشد، دروغ گفتنی نمی شود. به این خاطر که الف - اطلاعها را ذهن ها نمی سازند. رویدادها می سازند چرا که هر اطلاع گزارش یک رویداد است. بنا بر این، آزادی کامل اطلاعات یعنی ذهن ها در گزارش واقعیت دخالت نکرده اند. ب - با وجود این، هر کس یا هر گروهی می تواند یا می توانند، در ذهن خود، دروغی را بسازد یا بسازند اما آیا، با وجود آزادی جریان اطلاعات، دروغ خود را می تواند یا می توانند جریان دهد یا دهند؟ نه. به هزار و یک دلیل و دلیل اول آن اینکه دروغ قابل جریان نیست. زیرا در جریان، دروغ خواص خود را بروز می دهد و همه به دروغ بودنش پی می برند. برای مثال، دروغی که آقایان خمینی و هاشمی رفسنجانی در باره رفتن هیأت مک فارلین به ایران، گفتند، قابل جریان نبود. از این رو، در سانسور شدید، قابل بر زبان آوردن بود. اما، در خارج از ایران، وجود اندازه های از آزادی جریان اطلاعات، برای آشکار کردن دروغ آنها، کفایت کرد.

* و راستی اینست که سانسور می کنند تا دروغ را جای راست بنشانند و انسانها آن را حقیقت باور کنند. چرا؟ زیرا الف - اگر سانسور برای آن باشد که حقیقت گفته نشود، جای حقیقت، خالی می ماند. ب - اگر با دروغ جای خالی حقیقت پر نشود، خلاء اطلاعات پدید می آید. اما جامعه چیست؟ جامعه، از جمله، یک جریان باز یا یک جریان بسته اطلاعات و اندیشه ها است. پس با وجود باز و آزاد بودن جریان اطلاعات نه خلاء ممکن است و نه می توان راست را با دروغ جانشین کرد. بدینسان، قاعده چهارم بدست می آید:

انسجام یک جامعه نسبت مستقیم دارد با آزادی جریان اطلاعات و اندیشه ها و نسبت معکوس دارد با بسته شدن جریان اطلاعات و اندیشه ها.

۵ - اما هر جامعه منسجم، جامعه باز و در رشد خود جوش نیز هست. در نیمه دوم قرن بیستم، در توجیه جامعه هائی که سلطه غرب را نمی پذیرفتند، این نظر رواج گرفت که جامعه ها برای دفاع از خود در برابر سلطه گر، از تجدد می گریزند، به سنت پناه می برند و بسته می شوند. به استناد این نظر بود که سلطه گران انقلاب ایران را گریز از تجدد شتاب گیر می خواندند. اما بر فرض که تجدد را

غربی کردن بپذیریم، در جامعه‌هائی که اداره تجدد بر عهده استبدادهای دست‌نشانده بود، جریان اندیشه و اطلاعات بیش از آنکه بود، بسته شد و به قول مخبرالسلطنه هدایت، تجدد در «تمدن بولوار» ناچیز شد. بجای آنکه جامعه و اعضای آن، هویت جمعی و فردی نو پیداکنند، گرفتار اغتشاش حاد هویت شدند. فرهنگ و اقتصاد متلاشی از موانع جدی رشد شدند. چرا چنین شد؟ زیرا هر جامعه‌ای وقتی در موقعیت زیر سلطه قرار می‌گیرد که می‌خواهد از راه صدور و تخریب نیروهای محرکه، نظام اجتماعی را بی‌تغییر، نگاه دارد. بنا بر این، اگر جامعه بخواهد از سلطه بگریزد، نظام اجتماعی خود را بسته نمی‌کند بلکه بازتر می‌کند چنانکه نیروهای محرکه بتوانند در آن فعال شوند.

اما امر در خور توجه اینکه جامعه‌هائی بوده‌اند و هستند که در موقعیت مسلط بوده‌اند و یا هستند اما گروه بندیهای حاکم برای جلوگیری از تغییر نظام اجتماعی که منافع آنها را تأمین می‌کند، به صدور و تخریب نیروهای محرکه می‌پردازند. چرا که نیروهای محرکه در جامعه‌هائی می‌توانند در رشد فعال شوند، که تحول‌پذیر هستند و با پذیرفتن تحول، به نیروها امکان فعال شدن را می‌دهند. هر زمان یک نظام اجتماعی نتواند با فعال شدن نیروهای محرکه سازگار شود و گروه بندیهای حاکم بتوانند مانع از تحول نظام اجتماعی شوند، جامعه وارد مرحله انحطاط می‌شود. امپراطورها اینسان به مرحله انحلال و تلاشی می‌رسند. بدین قرار،

میزان تخریب و بیرون بردن نیروهای محرکه از جریان رشد، گویای شتاب و شدت جریان تلاشی یک جامعه است.

و این قاعده پنجم است.

۶- اما آیا نظام اجتماعی امریکا نیروهای محرکه را تخریب می‌کند و یا از جریان رشد خارج می‌کند؟ چند داده، پاسخ این پرسش را در اختیار می‌گذارند:

* امریکا از لحاظ مصرف سرانه، در جهان اول است؛

* امریکا از لحاظ وارد کردن مغزها، در جهان، در ردیف اول است؛

* امریکا از لحاظ تخریب محیط زیست، در جهان، اول است؛

* امریکا اولین مقروض در جهان است.

* امریکا از لحاظ مصرف مواد مخدر مقام اول را در جهان دارد؛

* امریکا از لحاظ بیرون بردن سرمایه‌ها از تولید به بورس بازیها، در ردیف اول است؛ بنا بر این،

* امریکا قدرت نظامی اول روی زمین و صاحب بزرگ‌ترین بودجه نظامی جهان است و از لحاظ تولید و مصرف خشونت، در جهان، در ردیف اول است.

بنا بر این، نه تنها منابع خود امریکا بلکه بخش بزرگی از نیروهای محرکه‌ای که از خارج وارد امریکا می‌شوند، وارد جریان رشد نمی‌شوند و تخریب می‌گردند. به سخن دیگر، امریکا مدتهاست که به دوراهی تغییرپذیر کردن نظام اجتماعی یا تلاشی رسیده‌است. آیا گرایشی که آقای بوش را به ریاست جمهوری رسانده‌است، غالب آمده و مصمم است نظام اجتماعی امریکا را بهر قیمت تحول‌ناپذیر بگرداند و امریکا را گرفتار انحطاط کند؟ از آنجا که مردم امریکا هستند که احتمال دارد حرف آخر را بزنند، آنچه می‌توان گفت اینست که در صورتی این گرایش بر حاکمیت استوار بماند، جلوگیری از متلاشی شدن، بزحمت، میسر است.

چرا امریکا می‌باید در پی سلطه بر جهان باشد و از راه سلطه‌گری، نیروهای محرکه را وارد و بعد تخریب کند؟ پاسخ اینست که از زمان انحلال قدرت رقیب، در مقیاس جهان، قدرت یک‌کانونی گشته‌است. و چون معنای قدرت جز استحاله نیروی محرکه در زور نیست، استحاله نیروهای محرکه در زور، ابعاد بی‌سابقه‌ای در تاریخ جهان پیدا کرده‌است. آنها که ظاهر واقعیت را می‌بینند و یا آگاهانه تبلیغاتچی «تنها ابر قدرت» شده‌اند، این تخریب بی‌سابقه نیروهای محرکه و محیط زیست

را قدرت بی سابقه توصیف می‌کنند.

وقتی از طراحان «سیاست خارجی از راه کار برد نیروی نظامی» پرسیده‌اند: اگر تنها قدرت جهانی که جلودار ندارد، زیاده روی پیشه کرد، چه خواهد شد؟ پاسخ شنیده‌اند: مردم سالاری آمریکا آن را مهار خواهد کرد! تناقض این دورخ آشکار است: اگر مردم سالاری آمریکا توان مهار کردن را دارد، چرا می‌گذارد آمریکا سلطه‌گری پیشه کند تا بعد آن را مهار کند؟ آیا نمی‌داند قدرتی که در مقیاس جهان بزرگ می‌شود، در سطح ملی بسختی قابل مهار است؟ بدین قرار،

جامعه در موقعیت مسلط، توانائی کمی در جلوگیری از بزرگ شدن ابعاد قدرت و تخریب دارد. در عوض، جامعه‌های در موقعیت زیر سلطه که صادر کننده نیروهای محرکه هستند، آسان‌تر می‌توانند خویشتن را آزاد کنند و مانع از صدور نیروهای محرکه خود شوند.

این قاعده ششم است. در تاریخ پیدایش و انحلال قدرتهای جهانی، بدون یک استثناء، به یمن جنبشهای آزادی بخش بوده‌است که جامعه‌های مسلط از بند «قدرت جهانی» ویرانگر آسوده‌اند. از علتها یکی اینست که جامعه‌هایی که نیرو از دست می‌دهند، بسیار زودتر به مرحله‌ای می‌رسند که صدور و تخریب نیروها مرگ آور می‌شود. پیدا شدن وجدان جمعی به خطر، اراده جمعی و جنبش همگانی را بر می‌انگیزد. بخصوص که

۷- بزرگ‌ترین مقروض و بزرگ‌ترین مصرف کننده و بزرگ‌ترین قوه نظامی بدین معنی است که از دید قدرت، زمان در زمان حال خلاصه می‌شود. بسیار کسان بودند که گمان می‌کردند سیاست امپراطوری انگلستان تکلیف یک قرن بعد دنیا را هم از پیش معین می‌کند. آن امپراطور اینک وردست قدرتی چون آمریکا است. امریکائی که روزی، پیت، صدر اعظم انگلستان، درباره‌اش گفته بود: اگر یک نعل اسب بسازد، با تمام قوا ویرانش می‌کنم.

حالا هم کم نیستند آنها که گمان می‌برند، قدرت امریکا برای یک قرن دنیا برنامه‌گذاری می‌کند. حال آنکه هر قدرتی، بهمان نسبت که بزرگ می‌شود، زمان خود را نیز کوتاه می‌کند. طوری که در آینده نیز، از لحاظ حال می‌نگرد. مثال افغانستان، مثال آشکاری است: حمایت از حکمتیار و بعد حمایت از طالبان و حالا ویران کردن طالبان و همه برای در اختیار گرفتن مسیری برای منابع نفت و گاز افغانستان. حضور در کشورهای خلیج فارس، اینک حضور در آسیای میانه و افغانستان بخاطر نیروی محرکه‌ای که نفت و گاز خلیج فارس و بحر خزر است. اینهمه برای اینکه میزان هزینه از میزان تولید بسیار بیش‌تر گرفته‌است و قدرت جهانی و نظام جامعه امریکائی جز از راه مصرف باز هم بیشتر بر جانمی ماند. امپراطوری روسیه نیز به همین وضعیت رسید و متلاشی شد. بدین قرار، قاعده هفتم اینست:

پیشی گرفتن مصرف بر تولید و نیاز به مصرف بیشتر برای آنکه نظام اجتماعی - اقتصادی همان بماند که گروه بندیهای حاکم می‌خواهند، زمان اجتماعی سیاست‌گذاری را کوتاه و مهار قدرت را بر حرکت‌های اجتماعی، در سطح جامعه خود نیازمند افزایش باز هم بیشتر مصرف می‌کند. با وجود این، توان مهار حرکت‌های اجتماعی در سطح جوامع دیگر، شتابان کاهش می‌پذیرد.

۸- اما از عوامل انسجام یک جامعه، وطن است. نه تنها بدین خاطر که جریان رشد و آفریدن فرهنگ را میسر می‌کند و بی آن، جامعه تشکیل نمی‌شود و هویت‌های فردی و جمعی پدید نمی‌آیند، نه تنها بدین خاطر که بدون وطن، دیرپائی حقوق و منزلتها نامیسر می‌شود، بلکه بدین خاطر نیز که با وجود وطن، افق اندیشه و عمل انسان تا بی نهایت باز می‌شود.

بدین قرار، وطن داری با سلطه‌گری و سلطه پذیری ناسازگار است. به سخن دیگر،

موقعیت مسلط و موقعیت زیر سلطه، دو موقعیتی هستند که بتدریج، انسانها را در وطن خود از وطن بیگانه می‌کنند.

این قاعده هشتم و از مهمترین قاعده‌ها است. زیرا به جریان متلاشی شدن بسیار شتاب می‌بخشد.

وضعیتی که کشورهای ما پیدا کرده‌اند و وضعیتی که انگلستانی پیدا کرده‌است که ۷۰ درصد مردمش آرزو می‌کنند امکان مهاجرت پیدا کنند و وضعیت امریکائی که جوانانش، به قول یوسف شهین، کارگردان مصری، نادان‌ترین نسل جوان در جهان است، همه‌گویای اهمیت این قاعده‌اند. به یادها می‌آورم که کندی، رئیس جمهوری مقتول امریکا، بهنگام مبارزات انتخاباتی گفت:

«نرسید: امریکا چه می‌تواند برای ما بکند. نرسید: ما چه می‌توانیم برای امریکا بکنیم.»

از کم و زیاد سخن او بگذریم و به تغییر جهتی که او می‌خواست در طرز فکر امریکائی نسبت به وطن بوجود آورد، توجه کنیم: بنا بر آن طرز فکری که مهاجرت را بر می‌انگیخت، امریکا خاکی است که خوب محصول می‌دهد و دارای معادن طلا و نفت و... است و تا تمام نشده می‌باید بیشترین سهم را از «منافع» از آن خود کرد. رابطه‌ای بر اساس این طرز فکر، رابطه با وطن نیست و جامعه‌ای با فرهنگ و توان زیست تاریخی پدید نمی‌آورد. آن رابطه‌ای، رابطه با وطن است که بدان، انسان تمامی استعدادهای خویش را در رشدی فعال می‌کند، که بدان، تمامی توان خلاقه خویش را بروز می‌دهد، که بدان، به زندگی معنی می‌بخشد، که بدان، فراخوانی معنوی خویش را باز می‌یابد چنانکه پنداری آن روز که زمین می‌میرد، وطن و حیات تاریخی او می‌ماند، که بدان، آزادی و استقلال جمعی و فردی می‌جوید، که بدان، خویشان را فردوس نور و عشق و امید می‌یابد... که بدان، در جریان رشد، فرهنگ می‌سازد و هویت می‌جوید، که بدان، با وطن دارهای دیگر، در صلح و دوستی، جریانه‌های اندیشه و فرهنگ برقرار می‌کند و فرهنگ جهانی می‌سازد و در تحقق انسانیت انسان شرکت می‌کند.

بدین قرار، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری این رابطه را، رابطه انسان با وطن را قطع می‌کند و انسان را به بیراهه خشونت‌گستری و ویرانی می‌کشاند...

امیدوارم این مطالعه - که نیمی از آن را خوانده‌اید - این امر را مدلل کند که چرا ایران در بهترین موقعیت برای باز یافتن آزادی و استقلال است و بدین حرکت، می‌تواند به جامعه‌های در موقعیت مسلط نیز کمک کند که خود را آزاد کنند. بدیهی است اگر اختیار خویش را در کف الیگارش مافیای باقی بگذارد، در موقعیت خطرناکی نیز هست. از این رو، لحظه لحظه تصمیم است.

و با توجه به اهمیت خطر تلاشی که کشورهای در موقعیت کشورما و نیز کشورهای در موقعیت مسلط را تهدید می‌کند، می‌باید قاعده‌های دیگر را نیز مطالعه کرد. در نوبتی دیگر.